



مازیار

آقای مهدوی شما برای مراسم نمی آید! شما برید خانم احمدی من بعداً میام. باشه چشم انگار دیروز بود که باهاش آشنا شدم مرد صدا مخملی که از نسل همه مردم می خواند اما حیف هیچکس نفهمید که او چه دردی و تحمل می کند لغو شدن کنسرت هاش ، مجوز ندادن به کتاب هاش اما او هر بار آرام و خونسرد فقط نگاه می کرد حرفی نمی زد یک روز صدام بردم بالا و گفتم : آخه مازیار تا کی میخوای به این وضع ادامه بدی چرا حرفی نمی زنی چرا اعتراض نمی کنی اما لبخند می زد و می گفت : ناصر عزیزم، دوست خوبم ، بالاخره یک روزی هم مردم صدایم را می شنوند و هم کتاب هایم را می خوانند آن کسی که اهلش باشه روزی نزد من خواهد آمد تو غصه نخور. به این حرفاش می خندیدم . مازیار آدم امروز نبود ، کلاً با همه فرق داشت آرام و ساکت بود هیچ وقت عصبی نمی شد مگر در مواقعی که دیگه حق را از ناحق خورده باشند آدم صبوری بود همچون ترانه هایش ، کتابهایش ، به یاد آوردم اندوهگین و ناراحت داخل کافه نادری نشسته بود و سیگاری دود می کرد نزدش رفتم بعد از سلام و احوالپرسی سؤال کردم که چرا ناراحت

هست؟ آیا چیزی شده و اتفاقی افتاده؟ لبخند تلخی زد و گفت: داستان مترسک در شالیزار باید توقیف بشه و نباید چاپ بشه! ناشر امروز بهش زنگ زده و گفته که: ارشاد مجوز نداده. تا حالا اینقدر مازیار و ناراحت ندیده بودم بهش گفتم آخه چرا دلش چیه؟ گفت: چون زیادی ساده و روستایی هست؟ و مردم با ساده زیست بودن مخالف هستند و گفتند که چرا از کلمه های امروزی استفاده نکردم. ناصر به نظر تو من اینقدر ساده هستم من که از جنس همین جماعتم از جنس همین مردم، پس چرا مخالفم هستند من پروانه ای هستم که داخل پيله ای بودم که تازه شکسته شده پرواز یاد گرفته چرا اجازه پرواز به من نمی دن. یهو بغضم ترکید مازیار پروانه ای بود که اجازه پرواز کردن نداشت، یادم اومد به روزی که باید برای اجرای کنسرت هاش به سالن حکمت بزرگترین سالن در خیابان غرب تهران می رفت. نور امید و در چشمهایش می دیدم برق خوشحالی شور و ذوقی که هر هنرمند در خودش داشت در درونش هویدا بود. آن روز کت و شلوار مشکی پیراهن ساده سفید پاپیون قرمز و جرزقه مشکی به تن کرد. گیتار همیشگی اش برداشت و نگاهی بهم کرد و گفت: این بار برای تنهای خودم

نمی خونم ، این بار برای مردم شهرم میخونم . شاید اون روز الان رسیده که پاهای من نای رفتن داشته باشه این بار کل شهر باید بدونن صدای مخملی من تنها برای خودم نیست بلکه برای مردم کشورم است با لبخند دلنشین گفتم : مازیار پس ظهر تابستون همیشه به یادم بیار تلخی زندون بیادم بیار. با آرامش در جوابم گفتم : زندان هم خاطرات خوب و بد داره اما بدتر از همه تلخی و تنهایی که نصیب هرکسی نشه درسته که در مجوز کتابم شکست خوردم، اما این بار در اجرای کنسرتم به امید خدا شکست نخواهم خورد ، و من هم با صدای بلند گفتم : ایشالا الهی به امید تو. دوتایی سوار ماشین شدیم برخلاف تمام هنرمندان دیگه سکوت کرده بود بیرون تماشا می کرد انگار نه انگار که قراره برای مردم همین شهر تا دقایق دیگه بایستی اجرا کنه . سوال کردم و گفتم : مازیار چیزی احتیاج نداری تا برات تهیه کنم با چشمات نگاه کن و گفتم : ناصر جان تا حالا دیدی قبل از اجرا چیزی بخورم نه داداش به چیزی احتیاج ندارم . نگران من نباش. بعد گفتم : ناصر تو بدتر از من هستی این چه قیافه ای که بخودت گرفتی ناسلامتی مراسم عزاداری نمی خوام برم که دارم می رم برای مردم بخونم . برای کسانی که

منتظر صدام هستند . می خوام فریاد بزنم فریاد زیر آب تا همه بشنوند. نزدیک سالن که شدیم همه منتظر ما بودند ولی ناگهان حراست جلو ما رو گرفت وگفت : جناب آقای مازیار اطلسی. بله خودم هستم . متأسفانه همین الان از ارشاد به ما نامه زده شده که شما حق اجرای کنسرت ندارید. یهو مازیار با عصبانیت گفت : ولی چه کسی همچین حرفی زده من با تمام منکرات و ارشاد و حراست صحبت کردم مردم منتظر من هستند می دونیم قربان ولی خب به ما دستور دادن و ما کاره ای نیستیم. من همین الان باید با ارشاد صحبت کنم . بله بفرمایید دفتر در خدمت هستیم. مازیار آرام باش درست میشه . چی چی درست میشه چطوری آرام باشم بین چطوری اذیتم می کنند آخه با چه قانون و حکمی درست دقیقه 90 باید کنسرت من لغو بشه . آخه با چه دستوری خیلی خب کمی خونسرد باش بریم ببینیم قضیه از چه قراره . لطفاً به خودت مسلط باش . هی ناصر تو فقط همینو بلدی بگی. الو سلام آقای بهرامی ، اطلسی هستم مازیار ... ممنونم شما خویین در مورد لغو کنسرتم تماس گرفتم بله یعنی چی که دستور از بالا هست ولی آقای بهرامی ما صحبت کرده بودیم جلسه تشکیل داده بودیم یعنی چی که شورا

اجازه نداده آخ صدای من کجاش ایراد داره؟ چطور مردم حق دارند آهنگهای خواننده های که داخل ایران نیستند گوش کنند اما من که از ایران خارج نشدم وموندم اجازه برگزاری کنسرت ندارم شما غیرمنطقی حرف می زنید. ای آقا من تمام کارهای کنسرت انجام دادم تمام مراحل اداری که شما الان می گی تا آخر انجام دادم پس چرا مخالفت کردید؟ آقا درست صحبت کنید من بلد نیستم ادا در بیارم من بلد نیستم چرب زبانی کنم اما هنرمندم زحمت کشیدم خاک صحنه خوردم تمامش کنید آقا تمامش کنید مازیار مازیار ، ناصر هیچی نگو فقط هیچی نگو آقای مازیار ما هم از این قضیه بشدت ناراحت هستیم اما چاره چیه ؟ دستور از بالا رسیده ما هم کاری نمی توانیم انجام بدیم . بالا... بالا.... بسه تمومش کنید... جلو مجوز چاپ کتابم گرفتید ، سکوت کردم حرفی نزدم، چند تا از مقاله هام در نشریه ها دادم اجازه منتشر شدن بهش ندادید، جلو نوار کاست منو گرفتید ، گفتید صدات به درد نسل جوان نمی خوره ، بابا بفهمید من آدمم عروسک کوچکی نیستم. زحمت کشیدم خون دل خوردم ، ساعت ها کتاب خوندم ، از بچه گی بدون داشتن استاد و معلم موسیقی یاد گرفتم ، ساعت ها توی رستوران

های مردم ظرف شستم تا در عوض اجازه بدن از گیتارشون استفاده کنم ، من پادویی کردم تا کتاب بخونم شبا روی نیمکت پارک ها تو سرما خوابیدم، ساعت ها مطالعه کردم تحقیق کردم برای بچه های پولدار داستان نوشتم تا پول دربیارم حالا امثال شما می یاد به من میگه دستور از بالاست. این حق من نیست. این ادای دین به من نیست. بخدا نیست. نیست. مازیار تو رو خدا صبر کن مازیار ، کجا میری ؟ ناصر برو می خوام تنها باشم ، خواهشاً برو . مازیار ، ناصر بخدا قسم هر چی دید از چشم خودت دیدی . برو می خوام برم جهنم دست از سرم بردار. تا به امروز مازیار اینقدر دل شکسته و غمزده ندیده بودم، مازیار بعد از لغو کنسرت دیگه آدم سابق نبود با کسی حرف نمی زد با کسی رفت و آمد نمی کرد حتی یکبار اومدم حرف بزنم این جمله رو گفت : دیگه راهی واسه موندن ندارم دچار سراب شدم سراب پوچ و تو خالی اصلاً به این حرفش دقت نکردم. اما خدا دانست که آن شب مازیار مرد صدا مخملی روزگار با باز کردن شیرگاز خانه اش به زندگی اش خاتمه داد ، به پایان زندگی غمزده اش . امروز مراسم تدفین اوست. مردی که بی صدا آمد و بی صدا رفت . داخل کشو میز همیشگی اش یک نامه برایم گذاشته

بود با دست خط زیبایش نوشته بود : ناصر عزیزم ، دوست خوبم ، این دنیا به من وفا نکرد ، من تمام تلاشم این بود برای مردم سرزمینم بخوانم ، تلاشم این بود مردم با کتاب و کتابخوانی آشتی بدم اما افسوس کسی حرف مرا باور نکرد تمام کارهایم و کتابهایم از جمله گیتار همیشگی ام را بفروش با پولش برای بچه های سرطانی که پول درمان ندارند ، خرج کن. کتابهایم را بسوزان چون دوست ندارم بعد مرگم مشهور بشم . آدمها تا وقتی زنده اند باید قدر همدیگر را بدانند وگرنه بعد از مرگ دیگه شیون و زاری فایده ای ندارد. خانه ام را وقف کسانی کن جای خواب ندارند ، کتاب هایم را به آدمهایی اهدا کن که پول کتاب ندارند تا کتاب بخرند. از من به تو وصیت ، اجازه نده بعد مردنم در هیچ جایی آهنگ هایم را پخش کنند چون دوست ندارم نوش دارو بعد از مرگ سهراب شوم. دنیای من به آخر رسید ولی باز هم مثل قدیما به تو بگم کلاغه به خونه اش نرسید . مواظب خودت تمام آرزوهایت باش . دوستدارت مازیار... با خواندن نامه اشکهایم مجالی برای یک پلک زدن بهم نداد ، نامه و بوسیدم و اطاق را ترک کردم . به مراسم مازیار رفتم این بار یاد آهنگی افتادم که همیشه به من گفت دل من با کسی نیست . فریاد

من در جایی نیستم. آسمون خدا ابری شده . دیگه جز خار
و تیغ راهی نیستم.

پایان.

نوشته : پرستو مهاجر